

آمریکا به غلط قدرت انگاشته شده است.

مصاحبه



آمریکا همواره از طریق پروپاگاندا، در پنج محور اصلی سیاسی، اقتصادی، امنیتی، فرهنگی و اجتماعی، حوزه علم و فناوری و حوزه رسانه‌ای هژمونی خود را حفظ کرده است؛ این در حالی است که اگر مردم به لحاظ باور، به تراز باور امام برسند، آمریکا سقوط خواهد کرد؛ به این معنی که هرگاه بخش قابل توجهی از مردم جهان، شناخت واقعی نسبت به آمریکا پیدا کنند، آمریکا دچار مشکل خواهد شد؛ لذا علاج پروپاگاندا، تبیین، تغییر دستگاه تحلیل و افق ذهنی افراد است.



سؤال: مقام معظم رهبری و همچنین بسیاری از کارشناسان بر این اعتقاد هستند که هژمونی آمریکا در حال شکسته شدن است. اگر ما بخواهیم این گزاره را اعتبارسنجی کنیم، چه شاخص‌ها و مؤلفه‌هایی را باید مدنظر قرار دهیم تا حکایت از افول یک هژمونی کند؟ یا به عبارت دیگر از دیدگاه شما، چه مؤلفه‌هایی به طور خاص باید رصد شود؟ در حوزه اقتصاد، چه مؤلفه‌ها و چه واقعیت‌هایی باید مشاهده و رصد شود تا حکایت از افول یک نظام اقتصادی یا حداقل شکست هژمونی یک نظام کند؟

در مورد بحث افول آمریکا، ابتدا باید یک زاویه‌ی نگاهی را اتخاذ کنیم که از آن زاویه نگاه، بتوانیم به واقعیت‌ها بپردازیم. قاعدتاً این زاویه نگاه، زاویه‌ی نگاهی نیست که خود آمریکا به آن اشاره می‌کند. آن زاویه نگاهی که آمریکا به آن اشاره دارد و تأکید دارد همه از آن زاویه، به آمریکا نگاه کنند، زاویه‌ی واقعی نیست و ما اگر موفق شویم که از آن نوع نگاه خارج شویم، موضوع افول آمریکا برای ما، بسیار معنادار خواهد شد. چه بسا وقتی که کمی جلوتر می‌رویم، بحث ابرقدرتی آن هم زیر سؤال می‌رود که آیا اصلاً ابرقدرت بوده است یا خیر؟ شاید بر اساس این باور که ما فکر می‌کردیم ابرقدرت بوده است، توانسته جایگاه خودش را حفظ کند. نکته‌ی دیگر این است که تصور همه‌ی ما این است که در حال حاضر آمریکا ابر قدرت است، ولی یکی از راه‌هایی که می‌توان از طریق آن متوجه شد که این پدیده یا موجود (آمریکا)، در حال افول و سقوط است این است

که بفهمیم آیا آمریکا برای همه، ابر قدرت بوده است؟ به عنوان مثال، آمریکا برای حضرت امام ابر قدرت بوده است؟ یا آمریکا برای کسی مانند مقام معظم رهبری (که علی‌رغم همه فشارها، همواره ثابت قدم و پایدار و یک مبنای نظری محکم و آینده روشن را دارد و براساس آن در حال حرکت است) یک ابر قدرت است؟ که ما می‌توانیم به این پرسش جواب «خیر» بدهیم.

می‌دانیم که حضرت امام، زمانی که می‌خواستند انقلاب را پیش ببرند، اول از همه، قدرت اقتصادی با تعبیر رایج نداشتند (به این معنی که، پولی خرج نشد که ملتی را به حرکت در بیاورد)، قدرت سیاسی به معنای رایج نداشت (به این معنی که کودتا، لابی و... از این دست کارها را انجام نداد و حتی حزبی هم نداشت)، جنبه‌ی رسانه‌ای نداشت (یعنی سلبریتی نبودند که نگاه‌ها را مسحور خودشان کنند و زمانی که همه سحر شدند، یکسری القائات را بر آن‌ها انجام دهد و آن‌ها را به میدان بیاورد)، یا حتی ارباب (که به عنوان مثال یک گروه تروریستی را به جان مردم بیندازد و مردم تسلیم شوند)، حضرت امام هیچ کدام یک از این موارد را نداشت. حضرت امام، حرف داشت و حرف او برآمده از باور ایشان بود. باور ایشان نیز یک نگاه واقعی به جهان و مشخصاً به کشور آمریکا بود. اما چرا به آمریکا؟ آیا آمریکا برای امام مهم بود؟ خیر، آمریکا برای مردم مهم بود و امام به همین دلیل، ناگزیر بود که به آمریکا بپردازد.

پس در نظام سیاسی که به بهانه‌ی دموکراسی، کل جامعه را به دو قطب تقسیم می‌کند، هیچ‌وقت دموکراسی نیست. برعکس، ضمانت مشارکت حداکثری مردم این است که مردم را به سمت وحدت، یکپارچگی و یک آینده مشترک سوق بدهید.

پس آن چیزی که از آمریکا تبیین می‌شود این است که نظام سیاسی آمریکا بر پایه دموکراسی است، اما اگر واقعا هم دموکراسی باشد، هیچ ضمانت اجرایی ندارد، ولی هیچ کسی در این خصوص صحبتی نمی‌کند. پس نظام سیاسی آمریکا از این بابت که دموکراسی واقعی نیست، شکننده است.

محور دوم؛ نظام فرهنگی؛ فکر می‌کنیم که آمریکا یک فرهنگ است، در حالی آمریکا، یک بی فرهنگی محض است. به عنوان مثال، در قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، هیچ زبان رسمی برای این کشور وجود ندارد. زمانی که از عموم مخاطبین سؤال می‌کنیم که زبان کشور آمریکا چیست؟ همه می‌گویند انگلیسی. در حالی که در قانون اساسی آمریکا به این اشاره شده است که ما زبان رسمی نداریم. اما چرا؟ یکی از دلایل آن می‌تواند این باشد که زبان، هویت ساز و فکرساز است. در پشت پرده‌ی زبان، زاویه‌ی نگاه و دستگاه تحلیلی وجود دارد و شما اگر بخواهید یک ملت را با فرهنگ رشد دهید، مجبور هستید که زبان را تقویت کنید. اگر بخواهید یک ملت را فقط اداره کنید، باید فرهنگ را از آن‌ها سلب کنید و آن‌ها در یک بی‌فرهنگی زندگی کنند، به این علت که بتوانند به راحتی آن‌ها را اداره کنند. اما ملتی که بخواهد فرهنگ داشته باشد، صحبت از استقلال،

پس افول آمریکا چطور اتفاق می‌افتد؟ اگر مردم به لحاظ باور، به طراز باور امام برسند، آمریکا سقوط خواهد کرد. به این معنی که هرگاه بخش قابل توجهی از مردم جهان، شناخت واقعی نسبت به آمریکا پیدا کنند، آمریکا دچار مشکل خواهد شد.

حال می‌خواهیم در مورد این واقعیت‌ها صحبت کنیم، واقعیت‌هایی که رسانه‌های جریان حاکم و غالب خیلی تلاش می‌کنند که مخالف آن را القاء کنند. این واقعیت‌ها را در پنج محور اصلی بحث می‌کنیم. واقعیت‌های سیاسی، اقتصادی، امنیتی، فرهنگی و اجتماعی، حوزه علم و فناوری و حوزه رسانه‌ای که به نظر بنده، واقعیت‌ها این مواردی است که سعی می‌کنیم به آن‌ها پردازیم. محور اول؛ نظام سیاسی؛ آنچه که از آمریکا در اذهان مردم جهان صادر می‌شود این موضوع است که آمریکا، مهد دموکراسی است و آن مسئله‌ای که باعث شده است آمریکا در حوزه‌ی سیاسی پایدار باشد، این است که موفق شده است دموکراسی را پیاده کند و نظر اکثریت را حاکم کند و در قالب انتخاباتی که برگزار می‌کند، مشارکت اجتماعی را ایجاد کرده و همینطور پیش برود. اما واقعیت این است که نظام سیاسی و دموکراسی آمریکا، هیچ ضمانت اجرایی ندارد. به این معنی که، دموکراسی ابزاری است برای سیاست‌گذاران اصلی در آمریکا که بتوانند اذهان عمومی را ابتدا به دو بخش تقسیم کنند و این دو بخش را مقابل یکدیگر قرار بدهند تا بتوانند، سیاست‌های خودشان را پیش ببرند.

است. پس واقعیت بعدی این است که آمریکا در حال اداره کردن خودش با بی‌فرهنگی است و در تلاش است این بی‌فرهنگی را در سرتاسر جهان اشاعه بدهد. بنده تلاش می‌کنم که ابتدا، تصویر موجود را عرض کنم و بعد از آن، راجع به واقعیتی که با یک زاویه‌ی نگاه دیگر می‌توان به آن پرداخت، بحث کنم و معتقد هستم که هر چه بیشتر این واقعیت‌ها دیده شود، آمریکا و افول آمریکا باور پذیرتر می‌شود. واقعیت این است که آمریکا هر چه که بیشتر مچ دستش باز شود، به سقوط نزدیک‌تر می‌شود. عرصه‌ی فرهنگ در آنجا، بسیار قابل مطالعه است، تمام نظامات اجتماعی آنجا و تمام ارتباطاتی که افراد بین یکدیگر دارند، فرو می‌پاشد.

محور سوم؛ نظام حقوقی: آمریکا با ادعای برخورداری از یک نظام حقوقی راقی، تمام افراد را از ایفای مسئولیت اجتماعی خلع می‌کند، تحت این عنوان که یک نظام حقوقی داریم که همه می‌توانند شکایت کنند و همه می‌توانند حقشان را بگیرند و این باعث می‌شود که افراد نسبت به یکدیگر احساس مسئولیت نکنند، امر به معروف و نهی از منکر نکنند، نسبت به ایرادات هم ساکت باشند، نسبت به خوبی‌های یکدیگر، مشوق و پشتیبان نباشند، تحت این عنوان که هر کسی، هر طوری که خواست کار می‌کند و در نهایت هرکسی شکایت داشت، به نظام حقوقی مترقی آمریکا شکایت می‌کند. تمام مردم که خلع مسئولیت شدند، نظام حقوقی لازم نیست کاری انجام بدهد به این دلیل که کسی نمی‌تواند در مورد

آزادی می‌کند و دیگر نمی‌توان به راحتی آن را اداره کرد و فقط باید آن را رشد دهید.

حکومت آمریکا نیز هیچ‌گاه به دنبال رشد نیست، در هیچ مکانی هم این مسئله را تشریح نکرده است. آمریکا، در مورد حقوق بشر صحبت می‌کند ولی در مورد رشد انسان، صحبتی نمی‌کند. برعکس، در قانون اساسی ما، رشد انسان، محور است. پس فرهنگ آمریکا هم علی‌رغم اینکه در تلاش است، بگوید این سبک زندگی آمریکایی یک فرهنگ موفق است که در همه عرصه‌ها به اهداف خودش می‌رسد، اتفاقاً خیر، آمریکا کشور خودش را با بی‌فرهنگی اداره می‌کند و این بی‌فرهنگی تا جایی استمرار پیدا می‌کند که حتی نظامات اجتماعی (زن و مرد) را هم به رسمیت نمی‌شناسد. اما چرا؟

چون شما اگر زن و مرد را به رسمیت بشناسید، این دو، باهم زوج و متحد می‌شوند و یک واحد مستقل تشکیل می‌شود. ولی چون آمریکا با هر استقلالی حتی برای مردمش مخالف است، شروع به تکثیر جنیست می‌کند و تلاش می‌کند که با این اختلال اجتماعی که ایجاد می‌کند، جامعه را بی‌خاصیت کند تا بتواند آن را اداره کند.

دوباره، در عرصه فرهنگی ملاحظه می‌کنید، مسئله‌ای که باعث می‌شود که این بی‌فرهنگی حفظ شود، یکسری زنجیرها و اغلالی است که آمریکایی‌ها در ایجاد آن‌ها برای کنترل و به بردگی کشیدن جامعه، تخصص دارند. کمپانی‌های تولید مشروبات الکلی، کمپانی‌های محصولات مبتذل، هر از چندگاهی جنبه‌ی قانونی بخشیدن به مواد مخدر نو پدید، چرا که تخصص آمریکا تخدیر

آمریکا بعد از نبرد ویتنام، هیچ‌گاه در هیچ جنگی پیروز نشده است. آمریکا در جنگ جهانی دوم هم در میدان نبرد نبوده است که قدرت نظامی اش آزمون شود. همیشه نبردهای اصلی اتفاق افتاده و آمریکا در هنگام پیروزی در میدان حاضر شده است. اما سؤال اینجاست که آمریکا، بزرگترین قدرت نظامی جهان است یا بزرگترین فروشنده سلاح؟ بنده معتقد هستم که آمریکا بزرگترین فروشنده سلاح در جهان است و نیروی نظامی آمریکا، هیچ چیزی جز بازار یاب سلاح آمریکایی نیست. به عبارتی، در هر مکانی که حضور پیدا می‌کند، بر پایه‌ی نمایشگاه سلاح حضور پیدا کرده است و برای اشغال نیست، اما چرا؟ به این علت که آمریکا، اصلاً قدرت تقابل ندارد. یکی از استدلال‌های بنده این است که تخصص آمریکا، ایجاد امنیت نیست، بلکه ایجاد ناامنی است و مجدداً با ناامنی کشورهای جهان و حتی کشور خودش را اداره می‌کند. ولی به چه صورت؟

وقتی شما نظامات اجتماعی را از بین بردید و همه افراد را به سمت فردگرایی سوق دادید، یک جنگل درست می‌کنید که در آن، همه نسبت به هم، احساس ناامنی می‌کنند. هیچ کس نیست که نسبت به افراد دیگر، احساس امنیت کند، اما اینکه افراد نسبت به هم، احساس ناامنی کنند، چه منفعتی دارد؟ منعش در این است که بزرگترین بازار فروش سلاح فراهم می‌شود. ۳۰۰ میلیون قبضه سلاح، در دست مردم آمریکاست. دولت آمریکا هر مقدار ناامنی بیشتر تزریق کند، این سلاح‌ها بیشتر فروخته می‌شوند.



آن نظام حقوقی به حقش برسد. زمانی که شما مجموعه‌ای از بی‌نظمی‌ها راه اندازی کرده‌اید، دیگر موضوع گرفتن حق معنایی پیدا نمی‌کند. به همین علت، مردم بدون اینکه کسی اعلام کند، متوجه می‌شوند که نمی‌توانند از این سیستم، حقوق خودشان را بگیرند، ولی گفتن آن هم فایده‌ای ندارد. این مطالبی هم که عرض شد به این معنا نیست که این موارد، هیچ اقتداری ایجاد نمی‌کند، ولی همه‌ی آن‌ها کوتاه مدت و موقت است. به تناسب فریبی که دیگران می‌خورند، آمریکا سرپا است. هر مقدار این فریب پایدارتر باشد، پایداری آمریکا بیشتر می‌شود. هر چه این واقعیت بیشتر دیده شود، آمریکا به سقوط خودش نزدیک‌تر می‌شود.

محور چهارم؛ عرصه‌ی امنیت آمریکا مدعی است و تبلیغات می‌کند که ما بزرگترین قدرت نظامی جهان هستیم در حالی که وقتی بررسی کنید،

یک کودتایی اتفاق خواهد افتاد. اینکه آمریکا را دولت تروریست می‌نامیم به این علت است که تخصص آن در همه‌ی عرصه‌ها، ترور است. ترور به چه معناست؟ ترور به این معنی است که شما نمی‌توانید با حریف مدنظر تان مواجه شوید، در عین حال، نقطه‌ی قوت آن را مورد تهاجم قرار بدهید و اجازه ندهید که در موضوعی قوت پیدا کند. در عرصه‌ی امنیت هم عرض کردیم، دیدگاهی که در اذهان وجود دارد و واقع نما می‌باشد، این است که آمریکا، قدرت نظامی دارد، امن است و اگر می‌خواهید امنیت داشته باشید، باید با آمریکا تعامل کنید اما واقعیت این است که آمریکا، متخصص ایجاد ناامنی است و از همین طریق نیز در حال اداره کردن جهان می‌باشد.

محور پنجم؛ نظام اقتصادی؛ اما در حوزه‌ی اقتصاد هم سؤال پیش می‌آید که آیا آمریکا واجد یک نظام اقتصادی قدرتمند است یا خیر؟ به اعتقاد من آمریکا موفق شده است یک مدل دزدی را تئوریزه کند و در قالب نظام اقتصادی، از طریق دانش اقتصاد، کشورهای مختلف را قانع کند که آن را قبول کنند. نظام سرمایه‌داری واقعیت‌نما این است که در حال حاضر، آمریکا صاحب تولیدات بزرگ است و شما با نظام سرمایه‌داری و سرمایه‌گذاری می‌توانید تولید کنید. ولی واقعیت این است که نظام سرمایه‌داری یک مدل دزدی است و تمام ارکان آن ناحق و غیر عادلانه است و در حقیقت نظام سرمایه‌داری، دستاوردهای بقیه را مانند آهنربا جذب می‌کند. یک جمله‌ای را شهید مطهری در این باره می‌فرمایند که بزرگترین خدمت را به نظام

اما سؤالی که در اینجا پیش می‌آید این است که چرا مردمی که در آمریکا مسلح هستند، هیچ وقت علیه دولت آمریکا اقدام نکرده‌اند؟ چون کسی که امنیت خودش را با سلاح تأمین کرده باشد، از کسی که سلاح قوی‌تری داشته باشد، همیشه حساب می‌برد. دولت آمریکا، سلاح‌های قوی‌تری نسبت به مردم آمریکا دارد. لذا ملاحظه می‌کنید با ایجاد ناامنی، جامعه آمریکا را اداره می‌کنند، با ناامنی جهان را اداره می‌کنند و این کشور پشتیبان همه‌ی ترورها در جهان است. در وصیت‌نامه‌ی حضرت امام، ایشان به یک نکته اشاره کرده‌اند و آن هم این است که افتخار ما این است که دولت تروریست آمریکا، دشمن ما است. ما هنوز باور نکرده‌ایم که با یک دولت می‌توان جهان را ترور کرد. ببینید بازی دوباره‌ای که آمریکایی‌ها طراحی کرده‌اند این است که مثلاً دولت اسلامی عراق و شام، گروه تروریستی قصد تشکیل دولت را دارد، بنده معتقد هستم که شما با ترور نمی‌توانید دولتی تشکیل دهید. چرا؟ چون دولت خرج و مخارج دارد، باید آبادانی صورت بگیرد، با ترور که نمی‌توان این کارها را انجام داد. اما با یک دولت می‌توانید جهان را ترور کنید. چگونه ترور می‌کند؟

با دلار، کشورها را ترور اقتصادی می‌کند. با رسانه، ترور فرهنگی می‌کند. با ناامنی و گروهک‌های تروریستی به عنوان مثال داعش، امنیت را ترور می‌کند. با دزدی مغزها، علم کشورها را ترور می‌کند و با کودتا، سیاست‌ها و استقلال کشورها را ترور می‌کند. هر کشوری که بخواهد به سمت استقلال حرکت کند، بدون استثنا، در درون آن



تعریف سوم: قسمت آخری که می‌خواهیم راجع به آن بحث کنیم این است که علم اقتصاد را، علم انتخاب و تصمیم‌گیری مطرح می‌کنیم. آیا نظام اقتصادی آمریکا، انتخاب‌های مردم جهان را توسعه داده است؟ به این معنی که گزینه‌های آن‌ها را بیشتر کرده است؟ هزینه‌های آن‌ها را برای انتخاب پایین آورده است؟ یا انتخاب‌های آن‌ها را محدود کرده است؟ وقتی به همه می‌گویند که مجبور هستید با این نظام جهانی کار کنید، این توسعه‌ی انتخاب مردم است یا محدود کردن آن‌ها است؟ و آیا با این نظام ظالمانه اقتصادی که ایجاد کرده است، در آینده برای خودش، قدرت انتخابی باقی می‌گذارد؟ یعنی اگر مردم ملتفت شوند که آمریکا چه کار کرده است، آیا آمریکا می‌تواند این سیستم را دوباره ادامه دهد؟ خیر، آمریکا، آینده‌ی خودش را هم مسدود کرده است.

سؤال: اگر واقعاً یک قدرتی یا یک حاکمیتی، مبتنی بر آن مؤلفه‌های واقعی قدرت شکل نگرفته است،

آمریکا ادعا می‌کند که یک نظام اقتصادی جهانی است، حتماً باید خروجی این نظام را در جهان ببینید و این یعنی اینکه، این نظام، آفریقا را هم باید پوشش بدهد. آیا این اتفاق افتاده است؟ در حوزه مصرف، آیا یک نظام اقتصادی آمریکایی، یک مصرف‌بینه و مولدی را برای مردم جهان به ارمغان آورده است یا مردم را با کنار گذاشتن تولید، به سمت مصرف‌گرایی سوق داده است؟ و در آخر، آیا آمریکا موفق شده است که نظام بازیافت در جهان یا بازیافت جهانی، به معنی اینکه موادی که در چرخه‌ی مصرف است را به چرخه‌ی تولید برگرداند؟ آیا این اتفاق افتاده است یا خیر؟ نظام سرمایه‌داری آلودگی‌هایی ایجاد کرد که بدون بازگشت است و برای آینده‌ی بشر خطرناک است. پس اگر علم اقتصاد را علم تخصیص، تولید، توزیع، مصرف، بازیافت، باز هم نظام اقتصادی آمریکا، در هیچ یک از این نظام‌ها، علی‌رغم اینکه تخصیص منابع می‌دهد، تولید، توزیع کرده و به مصرف می‌رساند؛ بازیافت هم می‌کند اما هیچ یک از این موارد، به معنای این نیست که تخصیص‌بینه انجام داده، تولیدات لازم و مورد نیاز انجام داده است، توزیع عدالت محور را انجام داده است، مصرف‌مولد ایجاد کرده است و همه چیز را به موضوع بازیافت نزدیک کرده است. خیر، هیچ کدام از این کارها را انجام نداده است. همه‌ی مردم هم می‌توانند در مورد این موضوع قضاوت کنند. یکی از خطراتی که برای آمریکا وجود دارد این است که مردم جهان نسبت به اقتصاد، التفاتی پیدا کنند.

می‌کند، که شاهد هستید در سال‌های اخیر، هم در حوزه‌ی موسیقی، هم در حوزه‌ی رسانه، چطور فعال شده‌اند. پس ملاحظه کنید همان تقسیم کاری که ما به لحاظ اقتصادی در جهان داریم، یک تقسیم کار رسانه‌ای هم داریم و جالب است که شما وقتی که نگاه می‌کنید، سؤال پیش می‌آید که چطور می‌شود مردم جهان، با اینکه می‌دانند که اتفاقی به نام برتون وودز افتاده است و در نتیجه آن طلا از پشتوانه دلار خارج شده است، چطور با این حال، با این دلار، به این مقدار، اعتماد و تکیه دارند؟ در جریان‌های اصلی سریال‌ها و فیلم‌هایی که در این قطب‌های رسانه‌ای تولید می‌شوند، در همگی آن‌ها، دلار سرآمد است، بدون اینکه شما متوجه این قضیه شوید. اگر ژانر فیلم جنگی است، همیشه تسلیحات آمریکایی برنده است. اگر فیلم مدیریتی است، سیستم مدیریتی آمریکایی برنده است. اگر فیلم و سریال، حوزه‌ی فرهنگی و خانوادگی دارد، فرهنگ خانوادگی آمریکا برنده است. شما به صورت نامحسوس، با این فضای رسانه‌ای، کشور آمریکا همیشه، در صدر اولویت‌های ذهن‌ت حفظ می‌شود و صدر نشین اولویت‌هاست. پس این پایگاه‌های رسانه‌ای، فوق‌العاده در تصویر نمایی از آمریکا، نقش آفرینی می‌کنند. رسانه‌های آمریکا هم بسیار پر خرج هستند، به این علت که آمریکا، قدرت تبلیغ به معنای رساندن پیام به قلب مخاطب را ندارد. اگر شما بخواهید پیام را به قلب مخاطب برسانید، ابتدا باید مخاطب خود را تکریم کنید، به آن آرامش ببخشید، فضای ذهنی آن را آماده کنید و یک پیام

به این معنی که، اگر این حاکمیت در حوزه‌ی نظام فرهنگی و نظام اقتصادی‌اش، واقعاً حائز مؤلفه‌های قدرت نیست، چگونه توانسته است در عین حال، حدود ۲۰۰ سال این هژمونی، سیطره و سلطه‌اش را به جهان حاکم کند؟ اگر در حقیقت، بتوانیم اصطلاح شعاری قدرت پوشالی را برای آن در نظر بگیریم، چطور توانسته است که به این شکل حاکمیت ایجاد کند و هژمونی خود را ادامه دهد؟

واقعیت این است که آمریکا، بیش از اینکه قدرت باشد، یک قدرت‌نما است. به این معنی که خودش را به عنوان یک قدرت نشان می‌دهد، ابزار این قدرت‌نمایی هم رسانه است. در حقیقت، بخش عمده‌ای از پول‌هایی را که از طریق این نظام نابرابر تصاحب می‌کند، صرف رسانه می‌کند و دلیل آن هم این است که رسانه برای آن، آورده دارد. رسانه به آن اجازه می‌دهد که دزدی‌اش را استمرار دهد، رسانه به آن اجازه می‌دهد که واقعیت وجودی آن، آشکار نشود و لذا شما می‌بینید که آمریکایی‌ها در عرصه‌ی رسانه، فوق‌العاده مؤثر هستند. اگر بخواهیم یک نظم رسانه‌ای را در جهان ترسیم کنیم، آمریکا مردم غرب را با هالیوود اداره می‌کند، مردم هند و پاکستان را (که با جمعیتی حدود ۱ میلیارد و ۷۰۰-۸۰۰ میلیون نفر)، با بالیوود مدیریت می‌کند. مردمان غرب آسیا را با پایگاه‌های رسانه‌ای در امارات **MBC** و ... مدیریت می‌کند. با نالیوود که در نیجریه است، آفریقا را مدیریت می‌کند و منطقه‌ی چین و ژاپن و شرق آسیا هم با سینما و محصولات تلویزیونی کره جنوبی، مدیریت

البته نظم اقتصادی را هنوز توضیح نداده‌ایم، فقط غیر واقعی بودن اقتصاد آمریکا را توضیح داده‌ایم که چگونه در حال پیش بردن این اقتصاد غیر واقعی است؟ البته این، به آن معنا نیست که فعالیت اقتصادی ندارد، این، به آن معنا نیست که برنامه‌ریزی اقتصادی ندارد، اما آن چیزی که در حال حمایت از فعالیت اقتصادی و برنامه‌ریزی اقتصادی آن می‌باشد، فریب رسانه‌ای است که اجازه نمی‌دهد شما متعرض برنامه‌هایش شوید. سؤال می‌کنند که آیا آمریکا هم در حال پیش بردن اقتصاد مقاومتی است؟

ما عرض می‌کنیم که بله، آمریکا در حال مقاوم‌سازی سرمایه‌ها در مقابل مردم است ولی مقاوم‌سازی سرمایه در مقابل مردم به معنای اقتصاد مقاومتی نیست، چون اقتصاد مقاومتی به معنی مقاوم‌سازی مردم در مقابل حاکمیت سرمایه است. لذا، تمام موضوعات را در یک جهت دیگر بکار می‌گیرد. واقعاً به این تعبیر ما زمانی که با دنیای کمونیست مواجه می‌شویم با کفر مواجه هستیم ولی در مواجهه با لیبرالیست، با نفاق مواجه هستیم و پیچیدگی آمریکا از این جنس است. به این معنی که حتی ممکن است که با فرهنگ شما کنار بیاید، حتی ممکن است که یک روزی رئیس جمهوری آمریکا، نماز هم بخواند و تعجب هم نکند. یعنی همان که روزی، با اعراب، رقص عربی می‌کند، اگر بداند نماز شما به حاکمیت آمریکا، ضرری نمی‌رساند، می‌گوید که اشکالی ندارد، من در صف نماز شما هم می‌ایستم. چه بسا که در ماه مبارک رمضان، در کاخ سفید، افطاری هم می‌دهد و در ماه مبارک

حقیقی را به او ارسال کنید و او فرصت داشته باشد که این پیام را از شما دریافت کند.

کشور آمریکا که نسبتی با این موضوع ندارد، پس آمریکا تبلیغ را کنار می‌گذارد و به پروپاگاندا روی می‌آورد. بنده اصطلاح پروپاگاندا را این‌گونه تعریف می‌کنم: پر کردن فضای بیرونی برای قطع پیام به درون. برای اینکه هیچ پیامی به درون انسان‌ها نفوذ نکند، شما مجبور هستید که فضای بیرونی ذهنی‌شان را پر کنید. لذا، آمریکایی‌ها با کارهای رسانه‌ایشان، شروع به پروپاگاندا می‌کنند. یعنی جهان پر از تحولات و اتفاقات رسانه‌ای است که این تحولات و اتفاقات رسانه‌ای، خیلی بزرگتر از واقعیتی هستند که در حال اتفاق افتادن است و مرتب با بحران ذهنی، فکری، ناآرامی و اتفاقاتی که ممکن است که اگر شما یک نگاه تاریخی داشته باشید، اهمیت آن خیلی کم باشد ولی این قدرت را پیدا می‌کند که این اتفاق را برجسته کند. کم‌اهمیت‌ترین اتفاق دنیا، بازی است. ولی ببینید که چگونه بازی را در صدر اولویت‌های مردم جهان می‌آورند و آن را به عنوان یک اتفاقی که همه‌ی ملت‌ها چشم به این دوخته‌اند به جام جهانی تبدیل می‌کنند و با فوتبال اداره می‌کنند. با بازی، تمام دنیا را به بازی تبدیل می‌کند، در حالی که همه‌ی افرادی که در دنیا هستند، می‌دانند که بازی زودگذر است و واقعی نیست و کار این رسانه‌ها، به تعبیر خودشان، سرگرمی است ولی فائده‌ی اصلی آن، ایجاد غفلت است. اما غفلت از چه چیزی است؟ غفلت از ضعف آمریکا، غفلت از توان خود، غفلت از اینکه، واقعیتش شناخته شود.

ساخته شده در ذهن ما فرو بریزد، در همان زمان، این قدرت از بین خواهد رفت.

اما سؤال این است که راهکار آن چیست یعنی اگر واقعا جادوی رسانه‌ای یا سحری اتفاق افتاده است که توانسته این موضوع را در ذهنیت‌ها، این قدرت را به عنوان یک ابرقدرت مطرح کند، باطل السحر آن چه چیزی است؟ باید چه کرد که این ذهنیت را شکست؟ چون در حال حاضر در کشور خودمان هم، با اینکه در شاید چهل و چند سال است که امام گفته است آمریکا مثل شیری است که فقط سر و صدا می‌کند و قدرت خاصی نیست و تعبیرهای خیلی عامیانه‌ای به کار می‌برند، برای این است برای مردم ساده‌سازی کنند که واقعا این هیمنه را باور نکنید. اما همچنان در حوزه اقتصاد، زمانی که ما صحبت می‌کنیم، متأسفانه بعضاً، مخصوصاً در مجامع علمی اقتصاد، وقتی این گزاره‌ها مطرح می‌شود، تمسخر هم می‌شویم. که شما قدرت به این بزرگی را می‌خواهید بگویید که قدرت نیست؟ سؤال من این است که باطل السحر این امر چیست و چه کاری باید انجام دهیم؟ و چگونه می‌توانیم این ذهنیت‌ها را ملتفت کنیم به اینکه شما فریب این جادو را نخورید و واقعا بتوانیم این سحر را باطل کنیم؟

راهکار این موضوع یا باطل السحر، با توجه به فرمایشات حضرت آقا که اخیراً مطرح کردند و آن هم این بود که علاج پروپاگاندا تبیین است. یعنی هر چه آمریکایی‌ها و غربی‌ها، رسانه‌ای و پروپاگاندايي و... هستند، ما تبلیغی و تبیینی هستیم. تبیین به معنای روشن‌سازی است، به

رمضان، چراغ‌های یکسری از برجک‌هایش که قرمز است را به رنگ سبز تغییر می‌دهد و خیلی از مسلمان‌هایی که آنجا، صاحب سهام و پول هستند، خوشحال هستند که آمریکایی‌ها مناسک آنها را به رسمیت شناخته است و در حال حمایت کردن از آنها است. در حالی که این هم گونه‌ای از نفاق است، مگر ما گفتیم که آمریکا کافر است؟ خیلی‌ها به اشتباه فکر می‌کنند که آمریکایی‌ها کافر هستند ولی در عین کفر ورزیدنشان، ببینید که چقدر پیشرفته هستند. در حالی که این اشتباه است، آمریکا کافر نیست، منافق است. یکی از کارهای منافق، دزدی است. اگر هم پیشرفت کرده است، دزدی کرده است. شما می‌خواهید در مقابل دزد، ساکت باشید؟ در مقابل کسی که دست در جیب شما کرده، می‌خواهید ساکت باشید؟ می‌خواهید کاری نکنید و در نهایت تصویری که از خودش می‌سازد، یک تصویر غیرواقعی است. در مورد نظم اقتصادی هم نکته‌ای عرض کنم که آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم، نظمی را حاکم کرد که من به صورت خیلی خلاصه قصد دارم که آن را شرح دهم.

آقای عباسی: به این نتیجه رسیدیم که واقعا براساس مؤلفه‌های حقیقی قدرت، یک تمدنی شکل نگرفته است، لذا، شاید حرف از اینکه این قدرت در حال افول پیدا کردن است، خیلی دقیق نباشد و باید بگوییم که از ابتدا، به اشتباه این تمدن قدرت انگاشته شده است و به یک نکته کلیدی اشاره کردید که آن هم این بود که هر زمان که در ذهنیت‌ها، زاویه‌ی نگاه عوض شود و این قدرت

به آن موضوع ملتفت نبود. تعبیر بنده این است که دستگاه تحلیلی عوض شود، از در و دیوار اماره و نشانه می‌بارد و اگر ما موفق شویم که با تبیین دستگاه تحلیلی مخاطب را عوض کنیم، این به ما کمک خواهد کرد. اما چگونه دستگاه تحلیلی را عوض کنیم؟

کسی که در حال پروپاگاندا می‌باشد، تلاش می‌کند که افق ذهنی مخاطب را به لحاظ زمانی کوتاه کند و به حال بیاورد، تلاش می‌کند که بعد زمانی، موضوعی و مکانی، موضوعات ذهنی را از کلی‌نگری به جزئی‌نگری تسری بدهد یا کوچک کند. یعنی به جای اینکه مخاطب ما، کل جهان را نظاره کند، هر روز فقط خودش و آن مکانی که در حال زندگی کردن در آن است را ملاحظه می‌کند. برعکس همین موضوع تبیین است که باید همه‌ی این موضوعات را تغییر بدهد. یک، افق ذهنی را، به این معنی که مخاطب را باید به گذشته‌اش پیوند بدهد، نسبت به آینده‌اش روشن کند و بعد مخاطب وضعیت گذشته و آینده را که دید، نسبت به حال، تعیین و تکلیف کند. اگر آمریکا می‌گوید ابرقدرت است، مخاطب ما باید فکر کند که چند سال ابر قدرت بوده است؟ ۲۰۰ سال؟ ۲۰۰ سال که زمانی نیست.

اگر آمریکا می‌گوید که خیلی بزرگ است، باید بگوید که چه مساحتی از کره‌ی زمین را به خودش اختصاص داده است؟ همه دنیا که برای آن‌ها نیست. ضمن اینکه گوشه‌ی دنیا هستند. در حالی که مخاطب ایرانی می‌تواند بگوید که در

معنی اینکه بر روی این موضوع نور بیندازید و آن را روشن کنید. منتهی این نور از جنس فکر است، یعنی با نور فکر باید یک حقیقتی را روشن کنیم و با نور چراغ قوه و نشان دادن یک سری از چیزها، اتفاق نمی‌افتد. نور فکر را به یک مسئله‌ای باید بتابانید، تا آن مسئله روشن شود. اما چرا در حال حاضر تبیین حالت جهادی پیدا کرده است. چون یک جبهه‌ی پوشاننده و ایجادکننده‌ی تاریکی هم مقابل آن وجود دارد، یعنی در حال حاضر، روشن‌سازی با فکر کار ساده‌ای نیست، نقطه‌ی مقابل دارد، متخاصم دارد، دشمن دارد، که دقیقاً دشمن چه کاری می‌خواهد انجام دهد؟ با همین پروپاگاندا در حال سیاه‌نمایی است. چه چیزی را سیاه می‌کند، چه چیزی را سفید می‌کند؟ خودش را سفید می‌کند، بزک می‌کند، شما و توانمندی‌های شما را تکفیر می‌کند و می‌پوشاند و سیاه می‌کند. موفقیت‌های شما را ضعف نشان می‌دهد و سعی می‌کند این معادله‌ی ذهنی را مرتباً، به هم بزند، عدم تقارن ذهنی را حفظ کند. اما علاج آن، تبیین است. در حال حاضر در حوزه تبیین، چه کاری باید انجام دهیم؟ آیا یک سری اطلاعات و گزاره‌ها و ... به مخاطب بدهیم؟ یا دستگاه تحلیلی او را باید عوض کنیم؟ اگر دستگاه تحلیلی او عوض شود، خودش از هر جا که بتواند، اطلاعات جذب می‌کند. چون ما هر چقدر اطلاعات بدهیم، یارای مقابله با این حجم اطلاعاتی که شبانه روز بر اذهان مخاطب ما پمپاژ می‌شود، نیست. ولی اگر دستگاه تحلیلی بدهیم، خودش می‌تواند ورودی اطلاعات خودش را تنظیم کند و چشم‌هایش اتفاقاتی را می‌بیند که قبلاً راجع



کشورش، بعد از آن به غرب آسیا، بعد از آن به جهان اسلام، و بعد به جهان بشریت. اینکه شما به مدیریت آمریکا اعتراض می‌کنید یعنی اینکه شما افق ذهنی بزرگی دارید. اینکه شما می‌گویید نه شرقی و نه غربی. آیا می‌شود که آدم نسبت به جهان اشراف نداشته باشد و بگوید نه شرقی و نه غربی، جمهوری اسلامی ایران. ما گاهی اوقات حواسمان نیست که شعارمان چه مقدار وسعت دارد. پس تبیین کارش این است که تمام افق‌هایی که پروپاگاندا محدود می‌کند، آن افق‌های محدود شده را باز کند. اگر افق زمانی را محدود می‌کند، تبیین باید افق زمانی را باز کند. اگر افق مکانی را محدود می‌کند، تبیین باید افق مکانی را باز کند. اگر او در تلاش است که تمام موضوعی را محدود می‌کند، یعنی تمام

چهارراه جهان ایستاده است. ولی آمریکا تلاش می‌کند با فضای مجازی، خودش را در کانون دنیا نشان دهد و شما را پرت نشان بدهد. یعنی در حال حاضر، طوری با فضای مجازی کار می‌کند که مخاطب ایرانی که مسحور فضای مجازی شده است، با اینکه در حال زندگی کردن در چهارراه جهان است، احساس می‌کند که در یک نقطه‌ی دور افتاده و پرتی در جهان به زندگی خودش ادامه می‌دهد. به‌طور ناگهانی، یک کشور را یک گوشه‌ای می‌اندازند، پاسپورتش را به رسمیت نمی‌شناسند. پس این نامعادله‌ی ذهنی که آمریکا ایجاد می‌کند، همه از طریق پروپاگاندا است و برعکس آن تبیین است. یکی از کارهایی که انقلاب اسلامی کرد این بود که افق ذهن ایرانی مسلمان مومن را، از صرف زندگی خودش، توسعه داد، ابتدا به

شما ملاحظه کنید، به یک باره حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر اتفاق می‌افتد. یعنی به جای اینکه به مدیریت خودش پردازد، مجبور است دور تا دور ایران و عراق و افغانستان را محاصره کند، بعد از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، به یکباره، یک پدیده‌ی تروریستی به نام داعش در منطقه‌ی غرب آسیا اتفاق می‌افتد، غرب آسیا را درگیر می‌کند، اروپا را هم نسبت به خودش، ایجاد هراس می‌کند. بعد از اینکه داعش، با رشادت‌های حاج قاسم سلیمانی، آن رعبی که ایجاد کرده بود، برچیده می‌شود. به یکباره، بیماری کرونا می‌آید و یک توقفی ایجاد می‌کند. بنده معتقد هستم که احتمالاً باید منتظر اتفاقات عجیب بعدی هم باشیم. اتفاقاتی که یک جهل عمومی گسترده را ایجاد می‌کنند، که بیماری کرونا هم از همین جنس بود. یک جهل عمومی گسترده نسبت به ویروس، نه علم به بیماری. چون شما نمی‌دانستید که این چه چیزی می‌باشد؟ از کجا آمده است؟ سیستم تشخیص آن هم، سیستم پزشکی نبود، سیستم کیت بود. کرونا در ایران، حاصل عدم تشخیص بود نه حاصل تشخیص. گفتند که یک بیماری آمده است اما نمی‌دانیم چه چیزی می‌باشد. چون سازمان بهداشت جهانی می‌گوید که این است پس ما هم می‌گوییم این است. یعنی پزشکان ما، مشترکاً تشخیص نداده‌اند، عدم تشخیص خودشان را اعلام کرده‌اند. اما چه چیزی تشخیص داد؟ کیت. و بعد دو سال گذشت و یک واکسنی اتفاق افتاد، بیماری از بین نرفت، و وقتی سازمان بهداشت جهانی گفت که نیست، همه گفتند نیست. البته بگویم که این سازمان‌های بین‌المللی از قبل، کارکردشان

بحث‌ها را به سمت اقتصاد می‌برد و در اقتصاد هم می‌خواهد اثبات کند که شما نمی‌توانید، من می‌توانم. در این شرایط، شما باید بحث‌ها را از اقتصاد فاصله بدهید، در مورد فرهنگ، سیاست و جامعه صحبت کنید و بعد اقتصاد را سر جای خودش بنشانید، بعد از همه‌ی آن‌ها، به اقتصاد هم پردازید و بعد اثبات کنید که آمریکا فقط در اقتصاد متمرکز بوده، نتوانسته است اقتصاد را درست کند. پس در تبیین، افق موضوعی را هم گسترش بدهیم و این قدرت تبیین است. یعنی شما اگر با همین بحث تبیینی که عرض کردیم دستگاه تحلیلی یک مخاطب را تغییر بدهید، دقیقاً هر یک نفری که باور پیدا می‌کند، مثل این است که یک ثانیه از عمر آمریکا کمتر می‌شود و این‌گونه شما در نظر بگیرید. چرا؟ چون آمریکا در تلاش است که ذهنیت شما را به نسبت قدرت خودش شکل بدهد و شما با یک بحث محدود ولی روشن‌گرایانه، همه‌ی هزینه‌هایی که آن کرده است، را، بی‌خاصیت می‌کنید. و این قدرت تبیین است. حالا سؤال پیش می‌آید که این جریان موفق می‌شود؟ پاسخ این است که جریان موفق شده است، دقیقاً در شرایطی که آمریکا، در اوج قدرت خود قرار داشت. یعنی شما ملاحظه کنید، بعد از جنگ جهانی دوم، قدرت‌گیری آمریکا تا تقریباً سال ۲۰۰۰ اوج گرفت و حتی تا زمان شکل‌گیری انقلاب اسلامی در حال اوج گرفتن بوده است. به نظر می‌رسد که به آهستگی، اوج این کشور متوقف شده است و از سال ۲۰۰۰ به بعد هم، در حال دفاع از موجودیتش می‌باشد. با چه وسیله‌ای؟

این نکته هم عرض کنیم؛ یک زمانی است که ما می‌گوییم آمریکا در حال افول پیدا کردن است، به این علت که چین قوی شده است، منتهی بنده می‌گوییم که وقتی ما در مورد افول آمریکا صحبت می‌کنیم در حقیقت صحبت از قدرت انقلاب می‌کنیم و در فضای رسانه‌ای فعلی، شما به راحتی نمی‌توانید از قدرت انقلاب دفاع کنید، بلافاصله بحث‌های اقتصادی را شروع می‌کنند، در حالی که در همان بحث‌های اقتصادی، موفقیت‌های قابل توجهی داشته‌اید که البته این موفقیت‌ها هم نیازمند زاویه‌ی نگاه متفاوت است. یعنی شما موفقیت‌های انقلاب را نمی‌توانید با نرخ تورم و ... مقایسه کنید. اگر زاویه‌ی نگاهتان را عوض کنید، شاخصه‌ی ذهنی را بازطراحی کنید، می‌بینید که ما در عرصه‌ی اقتصاد هم پیشرفت‌های قابل توجهی داشته‌ایم. البته خیلی با نقطه‌ی مطلوب فاصله داریم و چون اتفاقاً التفات، به این پیشرفت‌ها و مسیر بومی انقلاب نداریم، دچار مشکل می‌شویم و اگر مشکلی هم هست، به خاطر این است که آن مسیر را ادامه نداده‌ایم و اینجاست که ما در مورد افول آمریکا صحبت می‌کنیم و شاید افول آمریکا برای افرادی که مرتب به آمریکا فکر می‌کنند، راه تبیینی بهتری باشد، قبل از اینکه به قدرت انقلاب اسلامی ایران پردازیم. افول آمریکا مقدمه‌ای بر تبیین انقلاب اسلامی ایران است.

این است. کار سازمان‌های بین‌المللی، ایجاد شناخت بین‌المللی نیست، کار آن‌ها، ایجاد یک ابهام بین‌المللی در موضوعات مختلف است. مثلاً ممکن است بگویید که در اقتصاد چگونه ابهام ایجاد می‌کند؟

با همین آمارها، با همین رتبه بندی‌ها، فلان کشور بالاتر است، فلان کشور پایین‌تر است، پس کار آن‌ها، ایجاد ابهام عمومی است. یعنی وقتی که هنوز مرکز آمار شما، به دلایل مختلف شما را سرشماری نکرده است، ولی مرتباً می‌بینیم که سال به سال رتبه بندی می‌شویم.

پس دوباره این مسئله هم در راستای ایجاد یک غفلت عمومی است و بعد از مدتی که شما مرتباً رتبه بندی می‌شوید، شما به رتبه بندی‌ها عادت می‌کنید. همانطور که به تشخیص سازمان بهداشت جهانی عادت کرده‌اید، همانطور که به تشخیص حقوق بشر عادت کردی که شما را همیشه در حوزه حقوق بشر، مجرم بپندارند و هیچ وقت پر اعتراضات آن‌ها، به امثال اسرائیل یا خود آمریکا نگیرد.

ما معتاد شده‌ایم به گزارش‌هایی که سازمان‌های بین‌المللی می‌دهند.

منتهی عرض بنده این است که شاید نکته‌ی جدید آن این باشد که اتفاقاتی که آمریکا از سال ۲۰۰۰ به بعد رقم زده است، بیشتر از این که در جهت گسترش هژمونی‌اش باشد، در جهت دفاع از موجودیت خودش بوده است. چرا؟ چون یک پدیده‌ای، خلاف این غفلت عمومی، به نام انقلاب سلامی اتفاق افتاده است.